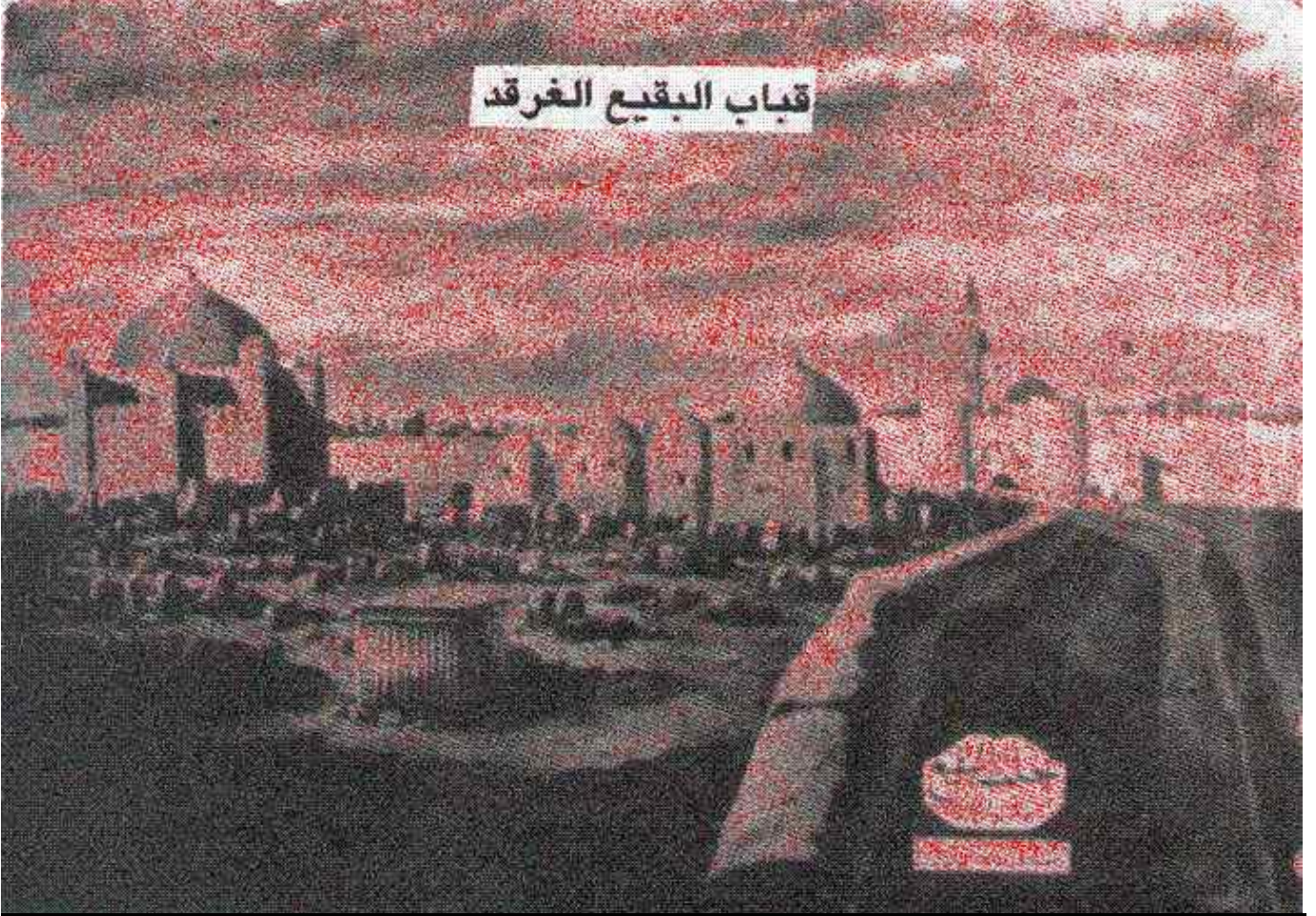


قَبَابِ الْبَقِيعِ الْغُرْقَدِ



اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَاةٍ صَلَوَاتِكَ، وَسَلَامَةٌ تَسْلِيمَاتِكَ، عَلَيَّ بِأَقْرَبِ الْعُلُومِ، وَشَخْصِ الْعِلْمِ وَالْمَعْلُومِ، نَاطِقَةِ
الْوُجُودِ، وَنُسْحَةِ الْمُوجُودِ، ضَرْعَامِ آجَامِ الْمَعَارِفِ، الْمُنْكَشِفِ لِكُلِّ كَاشِفِ، الْحَيَاةِ السَّارِيَةِ فِي
الْمَجَارِي، وَالنُّورِ الْمُنْبَسِطِ عَلَى الدَّرَارِي، حَافِظِ مَعَارِجِ الْيَقِينِ، وَارِثِ عُلُومِ الْمُرْسَلِينَ، حَقِيقَةِ
الْحَقَائِقِ الظُّهُورِيَّةِ، وَدَقِيقَةِ الدَّقَائِقِ التُّورِيَّةِ، الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْعَامِرَةِ، الْمُحِيطِ عِلْمُهُ
بِالزُّبُرِ الْعَابِرَةِ، النَّبَأِ الْعَظِيمِ، وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، الْمُسْتَنْدِ لِكُلِّ وَلِيٍّ، مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

اللهم العن اصدقاءه وطواغيت عصره بني أمية وهشام ومن أنكر شأنه وغضب حقه وآذاه وعاداه ومن ستمه وقتله وهتك حرمة وهدمه مشهده

دوشنبه هفتم ربيع الآخر ١٤٢٩ سالروز شهادت حضرت امام محمد باقر عليه السلام را

به حضرت قدسیه وجه الله و قبله حقیقیه عباد الله مولانا صاحب الامر ارواحنا فداه تسلیت عرض می کنیم

صلى الله عليك يا أبا جعفر ورحمة الله وبركاته



ای نور دل خیر النساء ادرکنی = ای گوهر دریای صفا ادرکنی

ای حضرت باقر ای خدیو کونین = ای مخزن علم کبریا ادرکنی

شاعر و عارف مرحوم صغیر اصفهانی

منتهی الآمال: مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در جلاءالعیون نگاشته ، فرموده : سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم ، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم یکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشست و لشکر خود را مسلح و مکل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که

نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساخت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی گردانم، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زره کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفתי که من بر آن قادر نیستم. پس، از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم.

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبيله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حدیث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم. هشام گفت: مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای اباجعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه:

« **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** »

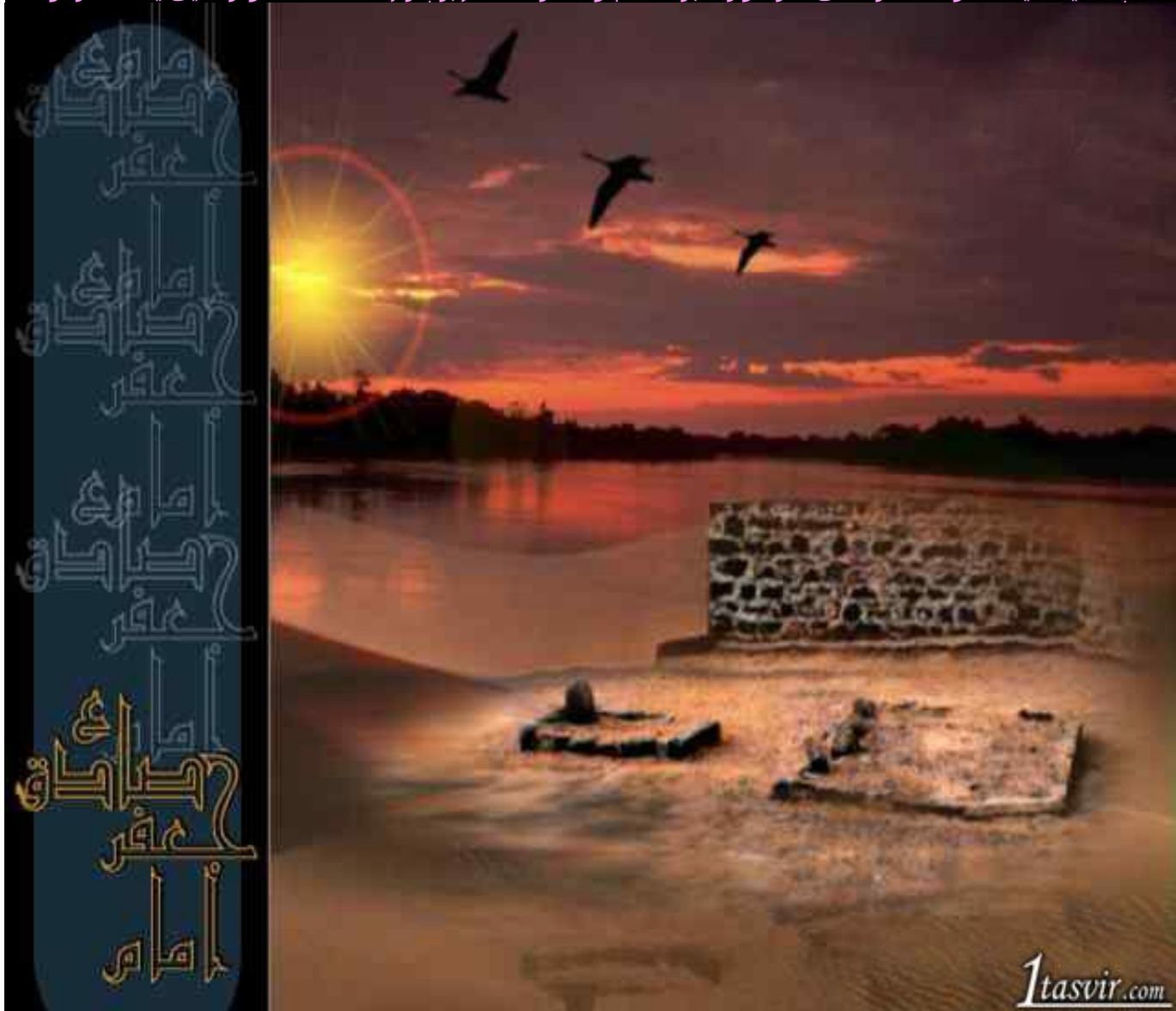
به ما عطا کرده است، از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است، خدا در قرآن مجید می فرماید: **وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که **لَا تَحْرُكْ يَه لِسَانِكَ لِتَعَجَلَ بِهِ**؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه نازل شد **وَتَعْيَبَهَا أُذُنٌ وَاَعْيَبَ** یعنی حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی! من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم می نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گوید و از دیگران پنهان می دارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رازهای خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست، همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است، هشام گفت: علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی می کرد؟ پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است: **وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُتَّقِينَ** و باز فرموده است: **وَ كُلِّ شَيْءٍ ءِ أَحْصِيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ** و فرموده است که **مَا قَرَأْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ءِ**.

پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که به سوی او فرستاده البته علی علیه السلام را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده های من، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد یا منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نیود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطاب مکرر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم.

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال می کنند و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را شناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری، ابروهای او پر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مایبی یا امت مرحومه؟



1tasvir.com

حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام،

پرسید که: از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟

فرمود که: از جهال ایشان نیستم،

پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می کنی؟

پدرم فرمود: تو سؤال کن!

نصرانی گفت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من می گوید که از من سؤال کن،

سزاوار است که مسأله ای چند از او بپرسم،

پس گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟

پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب،

گفت: پس از کدام ساعتها است؟

پدرم فرمود: که از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود،

و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود

و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده

و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته

و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده.

نصرانی گفت: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست؟

حضرت فرمود: بلی چنین در شکم مادر می خورد از آنچه مادر او می خورد و از او چیزی جدا نمی شود.

نصرانی گفت: تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟!

حضرت فرمود: که من گفتم از جهال ایشان نیستم.

نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنی که میوه های بهشت برطرف نمی شود هرچند از آن تناول می کنند باز به حال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟

حضرت فرمود: که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی شود و همیشه هست.

نصرانی گفت: از تو مسأله ای سؤال می کنم که نتوانی جواب گفت،

حضرت فرمود که سؤال کن،

نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در يك ساعت متولد شدند و در يك ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگر صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟

حضرت فرمود: که آن دو فرزند عزیز و عزز بودند که مادر ایشان به ایشان در يك شب در يك ساعت حامله شد و در يك ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را يك ساعت فوت شدند.

پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید.

چون شب شد آن عالم نصرانی به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمدباقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده،

هشام آن حضرت را به حبس فرستاد، به همان ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد

و پیش از ما يك مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را به شام طیبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هرکه به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است، چون يك به شهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم، شما با یهود و نصاری معامله می کنید، چرا از مباحثه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدتریدندوبالله؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید، هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نیخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشراق مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر! تو از جای خود حرکت مکن. و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شیعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: **بَقِیةَ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ.**

پس فرمود که ما ییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین، پس حق تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم.

پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیرمرد را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید.

پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درك اسفل جحیم واصل شد اما بعد از آن حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده است، نحوه مسموم کردن حضرت به این نحو بوده است که بوسیله عوامل حکومتی و منافقین در صحنه زین اسب سواری حضرت را آلوده به زهری بسیار قوی کردند، و در اثر حرکت سم به بدن شریف وارد و حضرتش مسموم گردید.

وفات آن حضرت روز دوشنبه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و قبر مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلو پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام.

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربالارباب واصل گردید.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله ، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت : الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن.

عَلَيْهِمَا السَّلَام

عَدْلِي الْبَيْتِ

أَبِي مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ

و در کافی و بصائرالدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس ، از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت، چون بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه فرمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمی کنم ، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایم ، و به روایت دیگر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم .

و در بصائرالدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی ! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتیی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد .

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان

کردند که حضرت از بی هوشی تب، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود .

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که [گفتند] برو نماز کن بر امام محمدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند.

و ایضا به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود. و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر! از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که در سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.

آیین هنگام

اعمال شایسته این هنگام:

- ۱- سعی در معرفت بیشتر حضرتش.
- ۲- مطالعه و تلاوت کلام خازنان وحی، درباره حضرتش.
- ۳- برگزاری سوکواره و مجلس معرفت و مذاکره کلام شریف درباره شهادت و فضائل و مناقب و آیات الهی حضرتش.
- ۴- زیارت حضرت و فرزندان ایشان و عرض تسلیت، از نزدیک (در مشهد بقیع) و از دور در امام بارگاه و بالای بلندی و منزل خود.
- ۵- انجام عبادات از نماز و تلاوت و اذکار؛ و همچنین احسان و انعام به مؤمنین و اهداء ثواب به حضرتش.

بهار آمد هوا چون زلف یارم باز مشگین شد = زمین چون رویش از گلهای رنگارنگ رنگین شد
نگارستان چینی شد زمین از نقش گوناگون = چمن رشک ختن از یاسمن و زیوی نسرین شد
دل آشفته شد محو گلی از گلشن طاهها = اسیر سنبللی از بوستان آل یاسین شد
چگویم از گل رویش؟ مپرس از سنبل مویش = ز فیض لعل دلجویش مذاق دهر شیرین شد
کرا نیرو که با آن آفتاب رو زند پهلو = که در چوگان حسنش قرص خورد چون گوی زرین شد
بمیزان تعادل با گل رویش چه باشد گل = که با آن خرمن سنبل کم از یکخوشه پروین شد
جمال جانفزای او ظهور غیب مکنون بود = دو زلف مشکسای او حجاب عز و تمکین شد
هم از قصر جلال او بود عرش برین برجی = هم از طور جمال او فروغی طور سینین شد
بباغ استقامت اولین سرو آنقد و قامت = بمیدان کرامت شهسوار ملک تکوین شد
شه ملک قدم، مالک رقاب اکرم و اعظم = مه انجم خدم، بدر حقیقت، نیر دین شد
سلیل پاک احمد، زیب و زین مسند سرمد = ابو جعفر محمد، باقر علم نبیین شد
محیط علم ربانی، مدار فیض سبحانی = که در ذات و معانی ثانی عقل نخستین شد
لسان الله ناطق و الدلیل البارع الفارق = مشاکل از بیان دلستانش حل و تبیین شد
ز جور کینه مروانین اسب اجل زین شد = سراج راه حق، کز او رواج دین و آئین شد
درش چون سینه سینا برفعت گنبد سینا = لبش جانبخش و روح افزا، دلش بنیاد حق بین شد
مرارته چشید آن شاه خوبان از بنی مروان = مگر آن تلخ کامی بهر زهر کین به تمرین شد
عجب نبود گر از آن اخگر سوزان سرا پا سوخت = چه او را شاهد بزم حقیقت شمع بالین شد
برای یکه تاز عرصه میدان جانبازان = حقائق گو، دقائق جو، دقائق جو، شقائق بو
آیت الله عظیم شیخ محمد حسین اصفهانی

والحمد لله رب العالمین